



## نیما و طبیعت‌گرایی

فرشیدفرجی

گردنه‌های خرد و خراب و مست، خویشتن خویش را فریاد بزند و با مدد اجزای طبیعت، واقعیت روزگار خویش را ترسیم کند. «خانه‌ام ابری است/ یکسره روی زمین ابری است با آن/ از فراز گردنه خرد و خراب و مست/ بادمی پیچد»

در این شعر، نیما خانه‌اش را توصیف می‌کند که ابری است و باد می‌آید اما تیرگی و ویرانی ناشی از این ابر و باد به خانه شاعر محدود نمی‌شود، او از تیرگی و خرابی فضا و محدوده خانه خود تیرگی و خرابی همه روی زمین و دنیا را نتیجه می‌گیرد.

مقایسه خود نه نسبت به شهر و یا کشوری که خانه شاعر جزء کوچکی از آن است بلکه با کل جهان، خانه شاعر را خانه ما می‌کند، یعنی کشوری که خانه همه ماست و خود جزء کوچکی از کل جهان است.

این هم‌ذات‌پنداری «انسان و طبیعت» از بارزترین جلوه‌های طبیعت‌گرایی شاعر است که از سوی دیگر هدفمندی تصاویر و توصیفات عینی و طبیعی در کلام او، راه به جریانی روشن و دستگامی فکری و منسجم می‌برد.

«من» در شعر قایق، تنها شاعر (راوی) نیست که گزارشی است از انسانهای هم‌روزگارش. «من چهارم گرفته / من قایقم نشسته به خشکی...»

افسانه، سرآهنگ و راه‌گشای دورانی تازه در شعر فارسی، گفت‌وگوی دراز و دلپذیری است که با بهره‌گیری از طبیعت بکر و عناصر ملموس آن آغاز شده و با همدلی گویندگان ادامه می‌یابد و با یگانگی آنان (عناصر زنده و پویای طبیعت) به پایان می‌رسد.

«عاشق» و «افسانه» هر یک با رشته کلامی «تپیده از دل و بافته از جان» نقش خود را توأم و درهم رونده در تاروپود طبیعت می‌یافتد تا سرانجام

«انسان، جزئی از طبیعت است» (نامه‌های نیما، ص ۵۸۰)  
از بارزترین دگرگونی‌های شعر معاصر فارسی از عصر نیمایی به این سو، «تغییر نگرش شعر در برخورد با طبیعت» گفته شده و این کاملاً درست است. این دریافت تازه و تغییر زاویه دید نسبت به اشیاء و پدیده‌های اطراف، ره‌آورد دگراندیشی و نوجویی شعر نیمایی است. تنها «وزن شعر فارسی» دچار دگردینی نشد، مهم‌تر از همه فهم و دید تازه از جهان و عناصر و طبیعت بود که توانست نیما و پیروانش را در عرصه‌های جدید قرار دهد و نوای جدیدی در ساز شعر فارسی پدید آورد.

علی‌اسفندیاری (۱۳۳۸-۱۳۷۶) در مقدمه شعر «افسانه» می‌نویسد: «چیزی که بیشتر مرابه این ساختمان تازه معتقد کرده‌ام است همانا رعایت معنی و طبیعت خاص هر چیز است و هیچ حسی برای شعر و شاعر بالاتر از این نیست که بهتر بتواند طبیعت را تشریح کند و معنی را به طور ساده جلوه بدهد...»

در نگاه نیما، طبیعت و انسان از هم تفکیک‌ناشدنی است. او طبیعت را از درون انسان می‌بیند و انسان را در طبیعت می‌یابد. این دو در حیات اجتماعی به هم پیوسته‌اند و مکمل هم‌اند. او این دورا از هم تفکیک نمی‌کند، بلکه هر دو سمت را در یک دستگاه نظری واحد می‌سنجد و می‌شناساند. زندگی هماهنگ با طبیعت، نیما را برای پذیرش دیدی واقع‌گرایانه نسبت به کل حیات، آماده و مستعد می‌کند و آموزش و تجربه دیدگاه‌های واقع‌گرایانه او را به طبیعت نزدیک‌تر می‌سازد. در چنین حالتی اجزا و عناصر طبیعت نمود و نماد زندگی و موقعیت انسان می‌شود و زندگی انسان در پیوند با عوامل و اجزای طبیعت مفهوم می‌یابد.

«در پیش کومه‌ام / در صحنه تمشک / ای خود بیسته‌است / مهتابی طراوت، لانه»  
این نگرش باعث می‌شود تا شاعر در کسوتی «انسان مدارانه» از فراز



از انسان و طبیعت همزاد، تصویری دیگر چون روشنایی تازه‌ای سر برآورد. منظومه این گونه آغاز می‌شود:

«در شب تیره دیوانه‌های کاو / دل به رنگی گریزان سپرده / دره سرد و خلوت نشست / همچو ساقه گیاهی فسرده / می‌کند داستانی غم‌آور»

پیوند افسانه با طبیعت، از جمله اوجه‌های افسانه است، کمتر شاعر و هنرمندی تا به امروز طبیعت را مثل نیما توصیف کرده است. به‌ویژه تابلوی بهار در افسانه که تابلوی ابدی شگفتی طبیعت است. این توصیف، ریشه در نگاه و جان و شوریدگی و آمیختگی نیما با طبیعت دارد.

در شعر شاعران گذشته، طبیعت از زبان شاعر توصیف می‌شود و در شعر نیما، طبیعت گویی بدون حضور شاعر با ما گفت‌وگو می‌کند، نیما در یکی از نامه‌هایش برای عالیله خانم - همسرش - می‌نویسد:

«چرا مثل این ابر منقلب نباشم، مثل این ابر گریه نکنم؟ چرا مثل این ابر متلاشی نشوم»

واکنش نیما یوشیج در برابر مظاهر طبیعت در اکثر اشعار او رخ می‌نماید ولی خصوصاً در «افسانه» است که این احساس، بیان متنوع و متمایز پیدا می‌کند. در این شعر مدام از صحنه‌های دیگر وارد می‌شویم که همه‌شان مبین احساس شدید شاعر است:

«شکوه‌ها را بنه، خیز و بنگر

که چگونه زمستان سر آمد

جنگل و کوه در رستخیز است

عالم از تیر فروبی درآمد

چهره بگشاد و چون برق خندید»

□ □ □

توصیفات محلی و بومی در شعر نیما فراوان است. این توصیفات که فضا و مفهوم ویژه‌ای می‌یابند با نوعی زمینه‌سازی خاص پیوند دارند و بی‌آنکه شاعر را در جغرافیای خاص خود محدود سازند، به او مجال بیشتری در گذران طبیعت پیرامونش می‌دهند.

«فوق‌ولی قوت خروس می‌خواند / از درون نهفت خلوت ده / از تشیب رهی که چون رگ خشک / در تن مردگان دواند خون»

کمتر شاعری چون نیما وجود دارد که چنین پیگیرانه کوشیده باشد تا به طور نسبی و با وسعت دید و انسجام فکر، نسبت به انسان، جامعه، طبیعت و جهان، همراه با هم نگریسته باشد. او از همبستگی با آفات زندگی آدمی - که طبیعت بخش مهم و جدانشدنی از آن است - و تأمل مستمر و همواره در وضعیت انسان معاصر، به او نزدیک شده به او عشق ورزیده است.

«چشم بودم بر رحیل صبح روشن / با نوای این سحرخوان شادمان من نیز می‌خواندم به گلشن»

«کرده خوبا زندگی روستایی در وثاق خود، زندگی می‌کرد، شاد و خرم»

نیما از طریق نگرش به بیرون و واقعیت‌های طبیعت و زندگی بود که متأثر می‌شد و حتی وقتی در خلوت و انزوای کلیه روستایی خویش به دور از غوغای مردم و شهرها می‌زیست و این خلوت و انزوا را دوست می‌داشت و لازمه کار شاعر می‌شمرد، باز نگاهش به بیرون و واقعیت‌های طبیعت و حیات بود حال که شاعران کلاسیک، حتی وقتی در متن جهان بیرون و واقعیت هم حضور داشتند از آن غایب بودند و نگاهشان متوجه ذهن و درون بود، این نگاه و تأمل در بیرون، شعر را به معنی واقعی آن وصفی می‌کند بی‌آنکه مقصود از وصف چنان که در شعر کلاسیک، به خود وصف تمام و محدود شود.

نیما عقیده دارد که این بیرون‌نگری که به وصف واقعی می‌انجامد تأثیر مستقیم در فرم و شیوه بیان دارد. قول خود لوست: «شعر باید از حیث فرم، یک نثر وزن‌دار باشد اگر وزن به هم بخورد، زیادی و چیز غیر طبیعی در آن نباشد به دور آنداختن این مقاله، اول پایه برای تطهیر و تهذیب شعر ماست. این کار متضمن این است که دید ما متوجه به خارج باشد و یک شعر وصفی، جانشین شعر قدیم بشود با روش بیان تازه و تشبیهات و دیدهای تازه‌ای که مفهومات ما را بهتر برساند»

در نتیجه با همین توجه به خارج بود که موضوع شعر در ذهن نیما صورت می‌بست و او دوباره به طبیعت و زندگی و خارج باز می‌گشت تا آنچه را مایه شکفتن معنی در ذهن او شده بود، دوباره تماشا و وصف کند.

نیما در نامه‌هایش می‌نویسد: «سعی کنید همان طور که می‌بینید بنویسید و سعی کنید شعر شما نشان واضح‌تر از شما بدهد. وقتی که شما مثل قداما می‌بینید و برخلاف آنچه در خارج قرار دارد می‌آفرینید آفرینش شما به کلی زندگی و طبیعت را فراموش کرده است.»

بنابراین، طبیعت به عنوان صحنه زندگی و مرگ و کارگاه سرگذشت همگان، خویشتر را در شعر نیما عرضه می‌دارد و کلام او جلوه‌ای از آن پهنه می‌گردد.

موضوعاتی چون عشق و جنگ (شعر شاه کوهان) خستگی و فراق (شعر تلخ) عمر رفته (شعر اجاق سرد) تنهایی (شعر هنگام) خاموشی و مرگ (شعر مرگ کاکلی) رفتن و افسردن (شعر با قطار شب و روز) باران و تشنگی خاک (شعر بر فراز دونهایی) با اجزاء و عناصر بکر طبیعت پرورده می‌شوند و جان می‌گیرند.

«مانده از شبهای دور ادور / بر مسیر خامش جنگل / سنگ‌چینی از اجاقی خرد / اندرو خاکستر سردی» (اجاق سرد)

«مانند روز پیش هوا ایستاده سرد / آتدک نسیم اگر نبود، ور دویده است / بر روی سنگ خارا مرده است کاکلی / چون نقشه‌ای که شبنم، از او کشیده است» (مرگ کاکلی)

«پس از آنی که بهار آمد باز / رنگ از رنگ خیالی بگسیخت / خنده سنگی شد و بستش بر دل / انشد از خنده بیهوده ستوه» (شاه کوهان)

با پیدایش شعر نیمایی نه تنها از طبیعت و عناصر آن بلکه از اجتماع و انسان نیز برداشت و تلقی دیگری پیدا شد؛ با احساسات و اندیشه‌های دیگر و شعر و شعوری تازه‌تر. چیزی در بنیان دگرگون و جهان و زشت و زیبای آن به صورت تازه‌ای که تا آن زمان ناشناخته بود، نگریسته شد تا شعر و شاعر تازه‌ای در وجود آید که بگوید:

«این طبیعت خیال‌پرور همیشه با من بوده و با هیچ قوه علمی و حس کینه و مبارزه مفهوم نشده»

خیال شاعر درختی چهار فصل و همه‌رنگ است که بر زمین طبیعت می‌روید، او در طبیعت می‌اندیشد و برای آنکه انسان گرایی، آرزوی عدالت، آرمان‌های اخلاقی و روی‌بهایش بیان شود اندیشه خیال‌انگیز باید به جامه پدیده‌های طبیعت درآید، یا به زبانی دیگر در این پدیده‌ها، جسمانی و «تن‌پذیر» شود و گرنه اندیشه یا در ابهام بی‌شکل خود می‌ماند یا در ابتلال شعرهای انسانی، سیاسی و اخلاقی فرو می‌افتد و در هیچ حال به حسیات و عرصه ادبیات راه نمی‌یابد، و حال آنکه در شعر، اندیشه ناچار باید عاطفی و پرورده خیال باشد.

چشم‌انداز طبیعت نیما در شعرهای اجتماعی و انسانی‌اش رهایی انسان از فشار نیازهای مادی و معنوی است و شعر او به اعتباری طرح و تبیین توانایی‌های انسان است برای پیوند با کل طبیعت.

شاعر می‌خواهد رابطه بی‌واسطه میان طبیعت و آدمی برقرار شود و برقرار بماند در پی آن است که هم انسان به شیوه‌ای انسانی به طبیعت بنگرد و



هم طبیعت به شیوه‌ای انسانی به انسان مربوط شود.

و این ریاضت فعال را در تجربه زندگی خویش فراهم داشته است تا در جانش به شیوه‌های انسانی به طبیعت بنگرد تا سرانجام بتواند چون هر انسان تکامل یافته‌ای به‌ویژه چون هر شاعر و هنرمند پیشروی، شعور طبیعت شود. طبیعت‌گرایی نیما با رویکردی لوکس و مقلدانه یا سنتی و نوستالژیک و منفعل میانه‌ای ندارد هر چند گاه‌گاه حسرت زندگی در کلیه‌های روستایی، خاطر کوهستانی شاعر را در شهر و شهرنشینی، پردرد و آزرده می‌سازد اما این همه مانع دید تازه‌اش نمی‌شود و در حد یک حسرت معمولی و شاعرانه باقی نمی‌ماند بلکه مبین آن است که تنها اگر کل موانع اجتماعی موجود برطرف شود، انسان و طبیعت به یگانگی زاینده می‌رسند.

پس گرایش او در مقام یک طبیعت‌گرایی رو به کمال، انسان‌گرایی است و در مقام یک انسان‌گرایی تکامل‌یافته، طبیعت‌گرایی است.

غایت بزرگی زندگی در دوران نیما، همان رابطه بی‌واسطه با انسان و رابطه بی‌واسطه با طبیعت است. پس شاعر، از آنچه باید می‌بود و درخور انسان است، سخن می‌گوید و خود نیز چنان بدین پیوند می‌پردازد که بتواند الگو و نمونه‌ای از رابطه فرد باشد.

عوامل سازنده شعر نیما در ارتباط با طبیعت به دو دسته قابل بخش است:

۱) اجزاء و اشکال و روابط طبیعت که هم در تبیین طبیعت به کار آمده‌اند و هم جنبه نمادین یافته‌اند.

۲) اجزاء و اشکال و روابط اجتماعی؛ که هم بازتاب محیط‌اند و هم حاوی صراحت‌های بیانی، نظری و مفهومی در شعرند شعرهایی مانند «ماخ اول» - «هست شب» - «کک کی» - «داروگ» - «همه شب» - «بری را» - «شب است» - «بر فراز دشت» - «ققنوس» و... به بخش نخست متعلق است در این نمونه‌ها عناصری از طبیعت به شکلی نمادین جلوه و تشخیص یافته، از قبیل «شب» که بسامد زیادی در شعر نیما دارد.

داروگ به عنوان پیام‌آور باران و «بری را» به مفهوم صوتی که از شعار دسته‌جمعی گروهی از مردم از فاصله‌ای بسیار دور به گوش می‌رسد، نمونه‌ای از نمادهای اوست.

شعرهایی مانند «کار شب‌با» - «نامه به یک زندانی» - «آی آدمها» - «سوی شهر خاموش» - «وقت است» - «من لبخند» - «منظومه به شهر یار» - «مادری و پسری» و... به بخش دوم تعلق دارد.

روابط انسانها با یکدیگر و با طبیعت و اجزای آن در شعرهای بخش دوم بسیار چشمگیر است، مثلاً در منظومه به شهریار، گفت‌وگوی ابرهای تیره و بادها (دو عنصر مهم و پرکاربرد در شعر نیما) و آدمیان در طول این شعر بلند در جریان است.

نگاه نیما به طبیعت، نگاه یک رهگذر بازیگوش نیست. نگاه یک سیاحتگر به ستوه آمده از شهر و زندگی دور از طبیعت نیز نیست. نگاه یک ستایشگر طبیعت هم نیست، بلکه نگاه موجودی است که در خود طبیعت و با خود طبیعت زنده است، یا در خود طبیعت می‌میرد از خود طبیعت است. بخشی از کل هستی تفکیک‌ناپذیر انسانی - طبیعی است. هیچ چیز این طبیعت و انسان از هم جدا نیست، همچنان که هیچ نمود طبیعت از نمود دیگرش مجزا نیست، روشنائیش با تاریکی آمیخته و طراوت صبحش با روشنی مرده برف:

«زردهایی خود قرمز نشده است / قرمزی رنگ نینداخته است / بی‌خودی بر دیوار صبح پیدا شده از آن طرف کوه «از آگو» اما / «واژنا» پیدا نیست / گرتة روشنی مرده برفی همه کارش آشوب / بر سر شیشه هر پنجره بگرفته قرار / من

دل‌سخت گرفته است از این / میهمان خانه مهمان کش روزش تاریک»

پس این حضور دردمند آدمی است که زیبایی طبیعت را با درد می‌آمیزد: «راست می‌باشد که کوه و زندگانی در دهستان دلکش ولیک روزی می‌رسد کادمی زاده نوایی نیستش / دلکشیهای طبیعت / جز بلایی نیستش / و نخواهد بود درمان از پی رنجش».

درد و زیبایی در روابط موجود انسانی از طبیعت جداشدنی نیست، زیرا در سر راه یگانگی انسان و طبیعت، جامعه و روابطی است که هنوز انباشته از دشواریها، موانع، بدیها و تباهیهاست و روابط انسانی با طبیعت را مخدوش و محدود و مشکل می‌کند:

«هست شب، یک شب دم کرده و خاک / رنگ رخ باخته است / هست شب همچوورم کرده تنی گرم در استاده هوا».

اما طبیعت و نمادهای برگرفته از آن، تنها نمایانگر اندوه و درد و تنهایی و ستم‌دیدی و اختناق و فقر و بی‌پناهی نیست بلکه با تمام احساسها، ادراکها، باورها، بیم و امیدها، شور و شوقها و آرزوهای فردی و اجتماعی آدمی هماهنگ است.

عاشقی که چشم به راه یار است، با عاشقی که چشم به راه سعادت بشری است، در طبیعت وحدت می‌یابد. این همسازی با درون آدمی همه جانبه است. هم با دل‌تنگی و شوق عاشقانه فردی او همساز است و هم با تنهایی و شور عاشقانه اجتماعی و کوشش و مبارزه و استقامت او هماهنگ است.

هنگامی که شاعر برای بین این هر دو حالت به طبیعت متوسل می‌شود، بیان حال هماهنگ و همسازی نیز به دست می‌دهد:

«تورا من چشم در راهم شبانه گام / که می‌گیرند در شاخ تلاجن سایه‌ها رنگ سیاهی / و زان دل خستگانت راست آندوهی فراهم / تورا من چشم در راهم / شبانه گام، در آن دم که بر جا دره‌ها چون مردمان / خفتگان آند»

«بسامد واژگانی طبیعت در شعر نیما:

سبک شخصی نیما یوشیج اقتضا می‌کرد که در به‌کارگیری تمام عناصر و اجزای طبیعت «شاخص» باشد و این همه در تعداد فراوان واژگان مربوط به عوامل و عناصر طبیعت در کلیات اشعار او قابل بررسی است.

در یک شمارش از میان ۸۷ عنوان شعر در کلیات نیما، تعداد ۵۲ عنوان شعر با اسامی عناصر و اجزای طبیعت از قبیل پرندگان، حیوانات، فصلهای سال، اوقات شبانه‌روز و عوامل جوی و طبیعی دیگر، آمده‌اند.

۱) اشعاری که با اسم پرندگان و حیوانات مختلف است مانند: قو - گرگ - خروس ساده - گرم ابریشم - کبک - خروس و بوقلمون - پرنده منزوی - نعره گاو - ققنوس - غراب - مرغ مجسمه - جغدی پیر - خروس می‌خواند - مرغ کاکلی - مرغ شباویز - مرغ آمین - داروگ

۲) اشعاری با نام فصلهای سال: بهار - خواب زمستانی - در شب سرد زمستانی

۳) اشعاری با اوقات شبانه‌روز که تعدادشان زیاد است مانند: ای شب - آندوهناک شب - کینه شب - شب دوش - شب قورق - در شب تیره - با قطار شب و روز - در شب سرد و زمستانی - هنوز از شب ... - شب است - در نخستین ساعت شب - همه شب - هست شب - پاسها از شب گذشته است - شب، همه شب - تا صبح دمان - صبح

از این میان تعداد ۱۵ عنوان شعر با نام «شب» - یکی از مضامین پرکاربرد در شعر نیما - به کار رفته است.

۴) عنوان اشعاری که با سایر عناصر و اجزای طبیعت نامیده شده مانند: یاد می‌گردد - بر فراز دودهایی - برف - خانام ابری است - بر فراز دشت - دود



در بین اشعار نیما، واژگانی که برگرفته از طبیعت اطراف اوست کاربرد فراوانی دارد که شمارش آنها و نشان دادن بسامد واژگانی که مستقیم و غیر مستقیم از طبیعت و محیط طبیعی گرفته شده‌اند نیاز به کاوشی گسترده در کل اشعار او دارد. نیما به عنوان نقاش طبیعت کلام صرفاً به تصویرپردازی و کپی برداری از روی طبیعت نپرداخته بلکه تصرفاتی در این تصویرپردازیها دارد. تصرفاتی که در وزن و موسیقی کلام نیز به وجود آورده است.

تصرفات متعدد و متنوع و جسورانه نیما نیز با آنکه از روی آگاهی و به منظور نیل به هدفی قابل اعتنا صورت گرفته بود، جز مواردی اندک و در حوزه‌های بسیار محدود حتی به وسیله صمیمی‌ترین شاگردان و شاعران پس از او مثل احمد شاملو و مهدی اخوان ثالث پیروی نشد و این البته رمز جاودانگی نیما و منحصر به فرد بودنش در عرصه شعر نو است و اینکه شاعر اهل یوش بیش از دیگران طبیعت را فهمیده است و با آن زندگی کرده است.

#### «آرایه‌های ادبی نیما در ارتباط با طبیعت»

استفاده از سمبل و به خصوص عناصر طبیعت به عنوان سمبل امکان واژگانی زبان را برای بیان تجربه‌ها و معانی شعری، هم می‌افزاید و هم بیان معانی ملهم از طبیعت و زندگی را از طریق خود عناصر طبیعت و زندگی سهل‌تر و عمیق‌تر می‌سازد. نیما با عقیده به جریان طبیعی بیان و نیز تعهد شعر در بیان حقایق اجتماعی، استفاده از سمبل را نه برای بیان مفاهیم انتزاعی و گسسته از طبیعت و زندگی، بلکه در خدمت واقعیت‌های اجتماعی و زندگی و حفظ جریان طبیعی بیان در خلاقیت شاعرانه به کار می‌گیرد و از طریق همراه کردن توصیف سمبلی با سمبل امکان تفسیر و تأویل شعر را در عین عمق بخشیدن به آن تدارک می‌بیند.

نمادپردازی نیما را می‌توان در شعرهایی از قبیل گل مهتاب و پریشان - پادشاه فتح - مرغ آمین و ناقوس بیش از شعرهای دیگر او جست‌وجو کرد. برخی از این نمادها در شعر «گل مهتاب» برای نمونه مورد تأویل و بررسی قرار می‌گیرد. آب تیره رمز جامعه و شرایط ظلم و استبداد و جهل و خفقان حاکم بر آن است. موج: جریان زندگی است که بر آب تیره یا جامعه قرین با ظلم و نابرابری و استبداد می‌گذرد و از نظر دور می‌ماند و نیز پیدایی جنبشی که بر سطح آب تیره پدید آمده است.

سایر موارد مانند «گرداب» «دیدمان گمره گرداب» - «رهگذر موج» - «زنگ درهم مهتاب» - «تازیانه‌ای از آتش» - «ساحل و شکل مهیبی که چشم می‌دارند» هر یک نشانه معنایی است که از ساختار کلی شعر قابل دریافت است.

هنر دیگر شاعر «تشخص» و جان بخشیدن به عناصر خاموش طبیعت است، شاعر طبیعت‌گرایی چون نیما با بهره‌گیری از مبنای فلسفی و اساطیری «جاندار گرایی طبیعت» توانسته است هر چه بیشتر نزدیکی با طبیعت را تجربه کند و به عینیت برساند.

«هست شب، یک شب دم کرده و خاک / رنگ رخ باخته است. باد نویاوه ابر، از بر کوه / سوی من تاخته است.»

«جسمانیت» اندیشه در پدیده‌های طبیعت یعنی جان دادن آن در «مکان» برای محسوس‌تر شدن و از مغز به قلب رسیدن؛ کاری که پیش از نیما به صورت تصویرهای ذهنی و کلیشه‌ای از طبیعت و اطراف آن ارائه می‌شد و نمونه‌هایش در کار قدما و حتی معاصران نیما به نوعی به چشم می‌خورد.

شاعر غم و شادی درون را در تنه‌های دیگر به پیمانه می‌زند و بیرونی می‌سازد مثلاً مرده صبحی روشن‌تر و دیگر تر را در طنین «ناقوس» نهادن: «بانگ بلند دلکش ناقوس / در خلوت سحر / بشکافته است خرمن خاکستر هوا /

وز راه هر شکافته باز خمه‌های خود / دیوارهای سرد سحر را / هر لحظه می‌درد» نیما از طریق شعر، خواننده را در برابر آنچه خود در برابر آن قرار گرفته است می‌گذارد تا او نیز بکوشد آنچه را شاعر از آن دریافت است، دریابد و آن نقشی را که در طبیعت دیده به او بنمایاند بی آنکه خواسته باشد دخل و تصرفی نأجدا در آن صورت دهد.

گفتار نیما در مقدمه منظومه «مانلی» گواهی است بر کارهای او:

«من اول کسی نیستم که از پری بیگری دریایی حرف می‌زنم مثل اینکه هیچ کس لول کسی نیست که اسم از عنقا و هما می‌برد جز اینکه من خواسته‌ام به خیال خودم گوشت و پوست به آن داده باشم»

گفت‌وگویی راوی (شاعر) با قورباغه‌ای درختی (داروگ) از نمونه‌های زیبا و در عین حال اجتماعی شعر نیماست صدای داروگ برای راوی، پیغام‌آور باران (زال‌ترین سرود طبیعت) است.

در مرغ آمین و مرغ شب‌بویز شاعر با تشخیص دادن به «مرغ» «در آلود بودن و به شب آویخته شدن» را به تصویر درآورده و بر آن است تا «هم‌ذات‌پنداری» انسان و طبیعت را به درکی عمیق و همه جانبه گسترش دهد.

«می‌شناسان آن نهان بین نهاتان / جور دیده مردمان را / با صدای هر دم آمین گفتنش، آن آشنا پرورد / گوش پنهان جهان در دمندما»  
می‌دهد پیوندشان در هم / بسته در راه گلویش او / داستان مردمش را»  
(مرغ آمین)

در شعر، «در ره نهفت و فراز ده» با بهره‌گیری از عناصری چون نارون - باغ - ساحل - دره‌ها و جنگل و مهتاب، از دردی سخن می‌گوید که از ذهنیت فردی شاعر به عینیت اجتماعی و همه‌سویه طبیعت تبدیل گشته است. تفاوت مهمی که نیما با شاعران کلاسیک داشت و همین تفاوت او را به جستن زبان و صورت تازه‌ای در ضمن تجربه‌های شاعرانه‌اش که در شعر افسانه تشخیص پیدا کرد، می‌کشاند، این بود که شاعران کلاسیک با یک چشم به جهان می‌نگریستند و نیما با دو چشم، شاعران کلاسیک با این یک چشم تنها سطح ظاهر اشیاء و پدیده‌های طبیعی و فرهنگی و جلوه‌های مختلف حیات را می‌دیدند. اما نیما با یک چشم سطح ظاهر و با چشم دیگر باطن آنها را می‌دید که انعکاس تصویری از ابعاد ذهنیت او بود. این تحول بسیار عمیق در کیفیت نگرش به هستی و ابعاد طبیعت آن یا عین، به نیما رخصت می‌داد تا عین را جانشین ذهن کند.

«تورا من چشم در راهم شباهنگام

که می‌گیرند در شاخ «تلاجن» سایه‌ها رنگ سیاهی»

«حس آمیزی» در شعرهای نیما با جلوه‌های طبیعت و عناصر آن چشم‌انداز زیبایی ساخته است.

در «اجاق سرد» می‌خوانیم:

«روز شیرینم که با من آتشی داشت / نقش ناهم‌رنگ گردیده»

یادر شعر «که می‌خندد؟ که گریان است» پیغام دشمن را «تلخ» دانسته است.  
«بدیدم نیزه‌ها بیرون / به سنگ از سنگ، چون پیغام دشمن تلخ»

#### منابع و مآخذ:

- ۱) ادبیات نوین ایران (از انقلاب مشروطیت) ترجمه و تدوین یعقوب آژنده تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۳.
- ۲) افسانه نیما، سید عطاءاله مهاجرانی، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۵.
- ۳) انسان در شعر معاصر، محمد مختاری، تهران، انتشارات توس، ۱۳۳۲.
- ۴) خانم لبری است (نیما از سنت تا تجدد) دکتر تقی پورنامداریان، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۳۷.
- ۵) داستان ادبیات و سرگشت اجتماع، شاهرخ مسکوب، تهران، نشر فروزان، ۱۳۳۳.
- ۶) مجموعه کامل اشعار نیما پوشیچ، تدوین: سیروس طاهباز، تهران، انتشارات نگاه، ۱۳۷۱.
- ۷) نیما پوشیچ، نامه‌ها، به کوشش سیروس طاهباز، شرکت سهامی خاص نشر آبی، ۱۳۶۲.

